



# بازی دوباره

مریم حسین زاده

ناصر کاظمی فوتبالیست بود و در این رشته ماهر بود. شهید کاوه هم از فوتبالیست‌های خوب مشهدی بود. در یکی از عملیات‌ها، رسیدیم به پادگان جلدیان. ناصر کاظمی از کاوه پرسید: «شما و این بچه مشهدی‌ها در مشهد فوتبال هم بازی می‌کردید؟»  
 کاوه گفت: «بچه‌های مشهد همه فوتبالیست‌های خوبی هستند.»

کاظمی گفت: «خوب است که تیمی تشکیل بدهید.»  
 پس از آن، در پادگان جلدیان کار ما شده بود بازی فوتبال. ناصر کاظمی کاپیتان بود و کاوه و بچه‌های مشهد دفاع بازی می‌کردند. ناصر کاظمی در خط حمله بازی می‌کرد و گل می‌زد. تیمی درست کرده بودیم و همه تیم‌ها را هم شکست می‌دادیم. تیم خوبی شده بود.

در سقز هم یک تیم درست کرده بود. هر وقت همه می‌آمدند و کاری نداشتند، نمی‌شد که مسابقه راه نیندازد. می‌آمد و می‌گفت: «جمع کنید بریم فوتبال.»

و توضیح می‌داد: «میدان فوتبال با میدان جنگ فرقی ندارد. من اینجا فرمانده هستم و هر چه می‌گویم، باید عمل کنید. این تمرین را هم فکر کنید تمرین جنگ است. اگر به حرف‌های من عمل نکنید، شکست می‌خورید. وقتی می‌گویم دفاع تیم این قدر دنبال توپ نیا، سر پست خود عمل کن، باید آن را عمل کند. فرمانده، فرماندهی خود را می‌کند و شما عمل می‌کنید؛ ترک پست نکنید.»

فوتبال را بسیار جدی می‌گرفت و به ما استراتژی و طرز فوتبال کردن را یاد می‌داد.

یک‌بار رفتیم سقز دیدیم یک تیم فوتبال تمرین می‌کند. نمی‌دانستیم که این تیم سقز است. گفتیم بیایید با ما مسابقه بدهید. آنها نگاهی به ما کردند و گفتند: «بروید، ما با شما بازی نمی‌کنیم.»

گفتیم: «چی شد؟ ترسیدید؟!»

آنها برای اینکه ما را گوشمالی بدهند، پذیرفتند. بازی کردیم و شکست سختی خوردیم. آنها با اختلاف پنج گل ما را بردند. ناصر کاظمی واقعا عصبانی شده بود. در بازی تمام بچه‌های تیم نبودند، فقط من بودم و ناصر کاظمی و شهید کاوه و شهید محراب.

تیم ما بدون آمادگی به میدان مسابقه رفته بود. ناصر کاظمی با عصبانیت می‌گفت: «شما بی‌توجهید. من می‌گویم شما این کار را نکنید آن کار را می‌کنید...»

هیچ وقت در صحنه عملیات هم تا این حد عصبانی نشده بود. وقتی برگشتیم، روی تیم کار کرد. آن قدر تمرینات سخت به ما داد و کار کشید تا تیم جا افتاد. بچه‌های دیگر هم آمدند و کمبودها جبران شد.

یک روز رفتیم ورزشگاه کنار رودخانه سقز، گفتیم می‌خواهیم مسابقه بدهیم. اول قبول نکردند و گفتند همان دفعه که بردیم، شما را بس است، خجالت نمی‌کشید و از این جور حرف‌ها. سپس ناصر کاظمی توپ به بغل جلو رفت و نمی‌دانم چه چیزی گفت که راضی شدند با ما بازی کنند.

این بار شکست سختی به آنها دادیم. فکر نمی‌کنم از آن روز خوشحال‌تر هم ناصر کاظمی را دیده باشم. مدام می‌گفت: «حالا درست شد. حالا دارید بازیکن می‌شوید.»

